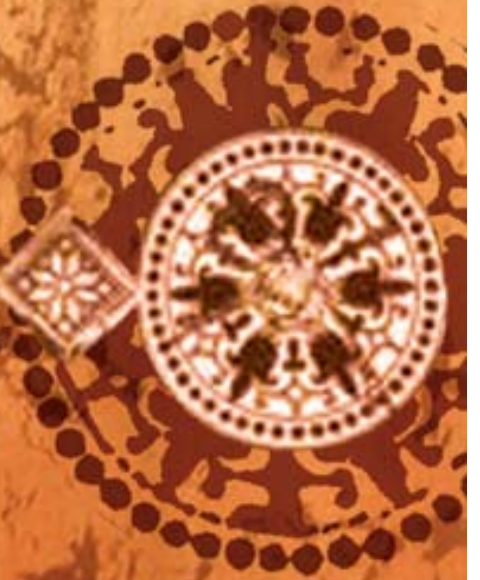


CHERAGH

چراغ

عشق اجبار طبعی است



سیزدهمین
پیش شماره ماهانه
اسفندماه ۱۳۸۴

ویلرنامه

۱۳

WWW.CHERAGH.PGLO.ORG

نگاشتن در مورد عشق و دلباختگی برای ایرانیانی که عادت به شنیدن و تجربه کردن آن در پیشینه و ادبیات پربارشان دارند کاری است بسیار دشوار. همان طور که شیرینی را کسی خواهد فهمید که مزه تلخی را چشیده باشد طعم دلباختگی و عشق را کسی خواهد فهمید که سختی جدایی را حس کرده باشد.

این ویژه نامه را به قلم جناب آقای دکتر آرش نراقی مهیا کرده ایم و به مناسبت ۲۹ بهمن ماه، روز سپندارمذگان و یا اسفندارمذگان، یادروز عشق و محبت ایرانیان، تقدیم می کنیم به همه دلباختگان و پی جویان عشق.

پیام شیرازی

پیوند عشق*

روبرت نوزیک

ترجمه ی آرش نراقی

پدیده ی عام عشق دربرگیرنده ی عشق رومانتیک، عشق به وطن، عشق والدین نسبت به فرزند، و غیره است. وجه مشترك همه ی انواع عشق این است که سعادت و بهروزی^۱ تو با سعادت و بهروزی شخص (یا چیزی) که معشوق توست، گره خورده است. هنگامی که واقعه ی بدی برای دوست تو پیش می آید، آن واقعه برای آن دوست رخ داده و تو برای او احساس اندوه می کنی؛ و هنگامی که واقعه ای نیک برای او رخ می دهد، تو برای او خوشحال می شوی. اما وقتی واقعه ی بدی برای معشوق تو رخ می دهد، گویی آن واقعه برای تو هم رخ داده است. (لازم نیست آنچه برای تو رخ می دهد دقیقاً همان چیز بدی باشد که برای معشوق تو رخ داده است. همچنین مقصود من این نیست که شخص نمی تواند نسبت به یک دوست در عین حال عشق هم بورزد). اگر به معشوق تو آسیبی برسد یا حرمت او پایمال شود، تو آسیب دیده ای؛ اگر واقعه ی بسیار نیکی برای او رخ دهد، تو احساس می کنی که منتفع شده ای. البته چنان نیست که هرخواسته ای که از معشوق تو برآورده شود، توهم لزوماً احساس کنی که منتفع شده ای؛ باید مسأله ی سعادت و بهروزی او در میان باشد، نه صرفاً خواسته های او. (ولی سعادت و بهروزی وی از منظر چه کسی، او یا تو؟) به طور کلی بیرون از حوزه ی مناسبات عاشقانه تحولاتی که در سعادت و بهروزی دیگران رخ می دهد، سعادت و بهروزی تو را دستخوش تحول نمی کند. البته وقتی که دیگران گرفتار فحطی می شوند، تو عمیقاً تحت تأثیر قرار می گیری و به یاری آنها می شتابی؛ چه بسا مصیبت آنها تمام ذهن تو را به خود مشغول دارد، اما لزوماً احساس نمی کنی که خود تو در وضع وخیم تری واقع شده ای.

توسع و بسطی که در سعادت و بهروزی (یا شقاوت و سیاه روزی^۲) شخص تو رخ می دهد، وجه مشخصه ی تمام انواع گوناگون عشق است: عشق به فرزندان، عشق به والدین، عشق نسبت به دیگران، عشق به وطن. عشق لزوماً آن نیست که تونست به دیگری به اندازه ی خودت یا بیشتر از خودت توجه و تعلق خاطر بورزی. اینگونه عشقها البته بسیار ارزشمند است، اما هرکجا که سعادت و بهروزی تو از سعادت و بهروزی دیگری تأثیر بپذیرد، حظی از عشق حاضر است (در اینجا میزان تأثیر پذیری می تواند کم باشد یا زیاد، اما باید در جهت واحد باشد] یعنی افزایش سعادت و بهروزی وی به افزایش سعادت و بهروزی تو بینجامد، و کاهش آن به کاهش این]). اگر بلایی بر سر محبوبت بیاید، (تا حدی) بر سر تو هم آمده است. کسانی که مورد عشق تو هستند در داخل مرزهای تواقعات اند، و سعادت و بهروزی آنها سعادت و بهروزی خود توست. (۱)

"عاشقی" یا شیفتگی^۳ حالت بسیار حاد و پرشوری است با ویژگیهای آشنا: تقریباً همیشه به او فکر می کنید؛ دائماً می خواهید باهم در تماس و در کناریکدیگر باشید؛ در حضوریکدیگر هیجان زده هستید؛ بی خواب می شوید؛ احساسات خود را از طریق شعر یا هدیه یا هرآن چیزی که مایه ی خشنودی معشوقتان است بیان می کنید؛ در عمق چشمان هم خیره می شوید؛ در زیر نور شمع با یکدیگر شام می خورید؛ فراقی کوتاه را بس طولانی می یابید؛ وقتی که کارها و حرکات یکدیگر را به یاد می آورید ابلهانه لبخند می زنید؛ نقاط ضعف کوچک دیگری را دل انگیز می یابید؛ از اینکه او را یافته اید و او شما را یافته احساس شغف و لذت می کنید؛ و(همانطور که تولستوی در *اناکارنیا*، لوین را وقتی که درمی یابد کیتی عاشق اوست، ترسیم می کند) همگان را ملیح و خوشایند می یابید، و فکر می کنید که همه ی آنها می باید خوشبختی شما را احساس کنند. در

¹ Well-being
² ill-being
³ infatuation

داستانهای عشقی، عشق واقعه‌ی اصلی و کانونی می‌شود، و تمام ملاحظات و مسئولیتهای دیگر تبدیل به حواشی جزئی و کم‌اهمیت می‌گردد. (در داستانهای عشقی، داستان وقتی جذاب می‌شود که عاشق از مسئولیتهای اجتماعی عظیم، مانند فرماندهی سپاهیان روم یا پادشاهی انگلستان [بخاطر عشق] صرف‌نظر می‌کند.) شور و طراوت رابطه‌ی عاشقانه می‌تواند در قالب نمونه‌های هنری یا اسطوره‌ای صورت بیان پذیرد: می‌توانید مانند پیکره‌های یک تابلو نقاشی در کنار یکدیگر بیارمید، یا با یکدیگر داستان تازه‌ای از اوید^۴ را جان ببخشید. در عین حال نیک می‌دانیم که وقتی عشق به یک اندازه دو سویه نیست چه رخ می‌دهد: مالیخولیا، تفکروسواس آمیزدرباره اینکه چه ایرادی در کار بوده، خیالبافی درباره اینکه آن ایراد رفع شده است، ایستادن در جاهایی تا آن شخص رابه یک نظربیننی، به اوتلفن می‌کنی تا صدایش را بشنوی، هرکار دیگری به نظرت خالی از لطف می‌رسد، و گاه فکر خودکشی به خاطر خطور می‌کند.

هرگاه وبه هرنحو که شیفتگی آغاز شود، این شیفتگی، اگر مجال یابد، خود را به صورت یک عشق رومانتیک پایداردرمی آورد یا در غیر این صورت از میان می‌رود. دو نفر که ازعشق رومانتیک پایدار بهره مند هستند، احساس می‌کنند که با یکدیگر یکی شده اند تا موجود تازه‌ای در این جهان بسازند، موجودی که می‌توان آن را *ما* نامید. (۲) البته تو می‌توانی نسبت به کسی عشقی رومانتیک بورزی بی‌آنکه واقعا با او یک *ما* بسازی- یعنی ممکن است او عاشق تو نباشد. عشق، عشق رومانتیک، عبارتست از شوق به بنا کردن یک *ما* با آن فرد خاص، عبارتست از احساس، یا چه بسا شوق آنکه آن فرد خاص برای تو همان فرد شایسته‌ای باشد که می‌توان با او یک *ما* ساخت، و نیز شوق آنکه او هم همین احساس را درباره‌ی تو داشته باشد. (بهرتر آن است که وقتی درمی‌یابی آن شخص آن کسی نیست که ارزش داشته باشد با او یک *ما* بسازی، تمایل به ساختن *ما* با او نیز بی‌درنگ و برای همیشه خاتمه یابد.) تمایل به ساختن یک *ما* با دیگری چیزی نیست که صرفاً همراه با عشق رومانتیک دست دهد، یعنی چیزی نیست که وقتی عشق دست داد، آن هم از قضا و به نحو عرضی حاصل شود. به گمان من این تمایل در ذات عشق است: این تمایل جزء مهمی از آن چیزی است که عشق داعیه‌ی آن را دارد.

در *ما*، البته طرفین مانند دوقلوهای سیامی به لحاظ فیزیکی به هم نمی‌چسبند؛ آنها می‌توانند در مکانهای متمایزی باشند، احساساتشان درباره‌ی اموربا یکدیگرفرق داشته باشد، سرگرم کارهای مختلف باشند. پس به چه معنا این افراد با یکدیگر یک موجود تازه، یک *ما*، تشکیل می‌دهند؟ آن موجود تازه از طریق شبکه‌ی تازه‌ای از روابط میان آنها آفریده می‌شود، شبکه‌ای که آنها را دیگرجدای از هم باقی نمی‌گذارد. بگذارید پاره‌ای از جنبه‌های این شبکه را توضیح دهم؛ بحثم را با شرح دو جنبه آغاز می‌کنم که تا حدی سرد و حسابگرانه است.

نخستین وجه همان چیزی است که در تعریف عشق آوردیم، و درمورد تمام مصادیق عشق صادق است: سعادت و بهروزی شخص تو با سعادت و بهروزی شخصی که با او رابطه‌ی عاشقانه‌ی رومانتیک داری، گره خورده است. پس عشق، از جمله، می‌تواند تو را در معرض مخاطره قرار دهد. پیشامدهای بدی که برای معشوق تو رخ می‌دهد، برای تو هم رخ می‌دهد. اما پیشامدهای نیک هم همین وصف را دارد؛ بعلاوه، کسی که عاشق توست با توجه و دلسوزی به تو کمک می‌کند که فراز و نشیبهای زندگی را پشت سر بگذاری- او این کار را از سر خودخواهی نمی‌کند، هرچند این کار او، تا حدی سعادت و بهروزی وی را نیز تأمین می‌کند. بنابراین، عشق تکیه‌گاهی برای سعادت و بهروزی تومی‌شود، و در برابر توفانهای سرنوشت بیمه‌ای فراهم می‌آورد. (آیا اقتصاددانان پاره‌ای از جنبه‌های گزینش همسر را برای مبنای سرمایه‌گذاری معقول برای مواقع خطرتوضیح می‌دهند؟)

Ovid⁴

کسانی که يك ما مي سازند، هم سعادت و بهروزي خود را در گرو مي نهند، هم استقلال و خودمختارشان را. آنها حق و قدرت تصميم گيري خود را محدود مي کنند يا کاهش مي دهند؛ از اين پس آنها نمي توانند پاره اي تصميمات را به تنهائي بگيرند. اينکه آن تصميمات چه هستند از زوجي به زوج ديگر فرق مي کند: کجا زندگي کنيم، چگونه زندگي کنيم، با چه کسانی دوستي کنيم و چگونه آنها را ببينيم، آیا صاحب فرزند بشويم، چه تعداد فرزند داشته باشيم، به کجا سفر کنيم، آیا امشب به سينما برويم، چه فيلمي ببينيم. هر يك از طرفين بخشي از حقوق پيشين خود را درباره ي پاره اي از تصميم گيرها به نحو يکجانبه به مخزن سرمايه گذاري مشترک و اريز مي کند؛ به يك معنا، تصميمها درباره ي اينکه چگونه با يکديگر باشيم، با کمک يکديگر اتخاذ خواهد شد. اگر سعادت و بهروزي تو عميقاً از سعادت و بهروزي ديگري تأثير پذيرد و متقابلاً بر آن تأثير بگذارد، در آن صورت مايه ي تعجب نيست که تصميماتي که بر سعادت و بهروزي تأثير فاحش دارد (حتي آن تصميماتي که در درجه اول و عمدتاً بر سعادت و بهروزي خود تو مؤثر است)، ديگر به تنهائي اتخاذ نشود. (۳)

تصادفي نيست که براي کسانی که يك ما ساخته اند واژه ي جفت را به کار می برند. اين دونفر خودشان هم خود را يك واحد تازه و پايدار مي بينند، و همين چهره را هم به دنيا عرضه مي کنند. آنها مي خواهند که همه آنها را مثل يك جفت ببينند، آنها مي خواهند هويت خود را به مثابه يك جفت به عموم اعلام کنند. بنابراين آن دسته از زوجهاي همجنس گرا که نمي توانند چنين کنند با دشواري جدي اي روبرو هستند.

جزئي از يك ما بودن يعنی هويتي^۵ تازه يافتن، هويتي علاوه بر آنچه تاکنون داشته اي. اين بدان معنا نيست که تو هويت فردی خود را يکسره از دست می دهی يا همه ي هويت تو يکسره جزئي از آن ما می شود. اما هويت فردي پيشين تو دستخوش دگرگوني خواهد شد. صاحب اين هويت تازه شدن يعنی صاحب يك حالت رواني خاص شدن؛ و در اين ما هر دو طرف همين احساس را نسبت به هم دارند. به لحاظ روانشناختي هر طرف جزئي از هويت ديگري مي شود. چگونه مي توانيم معنای اين نکته را دقيقتر توضيح دهيم؟ ممکن است کسی بگويد اينکه چيزي جزئي از هويت توست يعنی وقتي آن چيز تغيير مي کند يا از دست مي رود، تو احساس مي کنی که شخص ديگري شده اي. اما ظاهراً اين تکرار همان مفهومي از هويت است بايد توضيح بدهيم. شايد توضيح زير سودمندتر باشد: عاشق کسی بودن مي تواند، تا حدي، عبارت باشد از آنکه تو تمام هوشیاري^۶ خود را وقف سعادت و بهروزي معشوق ، و رابطه ي خود با او کنی. (به بيان کلي تر، آیا مي توانيم بگويم که فلان چيز جزئي از هويت توست به شرط آنکه تو دايماً آن را از جمله معدود چيزهايی ببینی که هوشیاري تو را به نحوی خاص به خود جلب می کند؟) آزمونهاي تجربی ای براي [سنجش و تشخيص] هوشیاري تو نسبت به اين هويت (که مستقل از خود توست) وجود دارد- براي مثال، مثل وقتی که تو در هممه گفتگویی که در آن آگاهانه شرکت نداری، نام خود را می شنوی؛ يا مثل وقتی که يکباره واژه اي که شبیه نام توست از دل صفحه "بيرون مي پرد". می توان آزمونهايی از اين قبيل را براي سنجش هوشیاري فرد عاشق هم يافت. براي مثال، شخصي که جزئي از يک ما است در غالب موارد وقتي که طرف ديگر به تنهائي به سفر مي رود درباره ي خطرات سفر(سقوط هواپيما يا هرچه از اين قبيل) احساس نگراني بسيار بيشتري مي کند تا وقتي که خود او به تنهائي يا هر دو با هم به سفر مي روند؛ اين هم قابل فهم است که شخصي که جزئي از ماست و، به طورکلي، نسبت به مخاطراتي که ديگري را تهديد مي کند هوشيار است، گاهی ناچارمی شود دوباره به هويت فردي دوران تنهائي خود بازگردد، خصوصاً وقتي که طرفين ناچارباشند براي مدتي طولاني به لحاظ فزيکی از هم جدا بسربرند. معيارهاي ديگري هم مي توان درباره ي شکل گيري يك هويت به هم پيوسته پيشنهاده کرد، مثلاً نوع خاصی از تقسيم کار. فردی که جزئي از يك ما است ممکن است خود به مطلب خواندني اي برخورد کند، اما خواندن آن مطلب را به آن ديگري واگذارد، نه براي آنکه خودش علاقه اي به اين کار

identity⁵
alertness⁶

ندارد بلکه برای آنکه می داند که آن دیگری به این کار بیشتر علاقه مند است، و همین که یکی از آن دو آن مطلب را بخواند کافی است که آن مطلب نزد آن هویت فراختری که اکنون به هر دو تعلق دارد، یعنی آن *ما*، ثبت و محفوظ شود. اگر آن زوج روابط خود را به هم بزنند، در آن صورت چه بسا آنها خود را ناچار ببینند که همه ی آن مطالب را مستقیماً بخوانند؛ از این پس آن دیگری نمی تواند این کار را برای آنها انجام دهد. (بر فهرست معیارهای [تشخیص] آن *ما* می توان نکته ی دیگری را هم که بعداً درباره اش بحث می کنیم، افزود: کسانی که چیزی از یک *ما* شده اند در فکر معامله کردن و تاخت زدن معشوق خود با کس دیگری نیستند.) گاهی وجود *ما* می تواند کاملاً آشکار باشد. همانطور که یک شخص اهل فکر می تواند در خیابان قدم بزند و گفتگوی درونی دوستانه ای با خود داشته باشد، و همدم خود شود، شخص می تواند با معشوق خود که جسماً حاضر نیست، باشد، درباره آن چیزهایی که او می گوید فکر کند، با او گفتگو کند، چون او آنجا نیست به جای او به چیزهایی که توجه او را جلب می کند توجه کند، به لحن صدای او به دیگران چیزهایی را بگوید که او می گوید، و خلاصه آن *ما* را تمام و کمال با خود این سو و آن سو ببرد. (۴)

اگر "من" ^v یک فرد خاص را به صورت یک شکل هندسی بسته رسم کنیم که حدود آن پیوسته و تو پر است، در آن صورت می توانیم آن *ما* را به صورت دو شکل ترسیم کنیم که خط مرزی میان آنها، یعنی جایی که آنها با هم مماسند، پاک شده است. (آیا این همان شکل قدیمی قلب نیست؟) یکی شدنی که در تجربه ی جنسی است، یعنی اینکه دو طرف در هم روان می شوند، و عمیقاً در هم می آمیزند، آینه و نیز زمینه ساز شکل گیری آن *ما* است. ما می توانیم شکل "من" را از طریق کارهای معنا دار، فعالیت‌های خلاقانه، و رشد و تکامل تغییر دهیم. پیوندهای عمیق و صمیمانه شکل آن "من" را عوض می کند و هیأت^۸ آن را تغییر می دهد- عشق رومانیک یک راه آن است و دوستی (آنچنان که خواهیم دید) راه دیگر آن.

من یک فرد خاص می تواند به دو طریق متفاوت با آن مایی که خود را با آن یکی می داند، مرتبط شود: می تواند آن *ما* را وجه بسیار مهمی از خود بداند، یا خود را جزئی از آن *ما* ببیند (جزئی که جذب آن کل شده است.) شاید مردان در غالب موارد تلقی نخست را بر می گیرند، و زنان تلقی دوم را. مردان و زنان، هر دو، آن *ما* را برای خود بی نهایت مهم تلقی می کنند، ولی احتمالاً مردان دایره شان را محیط بر دایره ی آن *ما* رسم می کنند (یعنی آن *ما* را وجهی در درون خود می بینند)، و زنان احتمالاً دایره شان را محاط در دایره ی آن *ما* ترسیم می کنند. در هر حال، لازم نیست که آن *ما* من فردی آنها را ببلعد یا استقلال آن را بکلی نفی کند.

هریک از طرفین یک *ما*ی رومانیک می خواهد که طرف دیگر را به طور کامل تصاحب کند؛ اما در عین حال هر کدام از ایشان طرف دیگر را فردی مستقل و مسلط می خواهد. فقط کسی که استقلال و تسلط خود را حفظ می کند می تواند با تو هویت مشترکی بسازد که هویت فردی تو را بسط و گسترش می دهد. و البته سعادت و بهروزی آن دیگری که مطلوب تو هم هست، اقتضای استقلال و تسلط می کند. اما در عین حال میل به تصاحب کامل آن دیگری همچنان وجود دارد. به گمان من، این میل از حس سلطه جویی بر دیگری ناشی نمی شود. آنچه تو به آن حاجت داری و می طلبی این است که آن دیگری را به همان کمالی که تو صاحب هویت خود هستی، تصاحب کنی. این امر بیانگر این واقعیت است که تو در حال شکل بخشیدن به هویتی تازه و مشترک با آن دیگری هستی. یا چه بسا این تمایل چیزی نیست جز همان شوق به بنا کردن هویت مشترک با آن دیگری. برغم توصیفی که هگل از رابطه ی دیالکتیکی ناپایدار میان ارباب و بنده به دست می دهد، در یک *ما*ی رومانیک، در ساختار یک هویت مشترک و فوق العاده بسط یافته، "استقلال طرف مقابل" و نیز "تصاحب کامل" هر دو طرف با یکدیگر جمع می شود.

self⁷
topology⁸

حقیقت رابطه ی عاشقانه عبارتست از نحوه ای که عشاق این رابطه را از درون می بینند، احساسی که آنها نسبت به یارو شریک خود و نیز نسبت به خود در متن این رابطه دارند، و نیز شیوه های خاصی که نسبت به هم مهر می ورزند. عاشق در حضور معشوق نشاط می یابد، و نشاط می بخشد؛ این نشاط غالباً خود را در قالب شیطنت و بازیگوشی با یکدیگر نشان می دهد. دریک عشق پخته و بالغانه، ما در خور آن می شویم که مورد عشقی به غایت شورمندانه واقع شویم، امری که در مثلث کودکانه اودیپی (۵) برای ما دست نمی دهد. دیدن اینکه آن دیگری با ما و به واسطه ی عشقی که در میانه ی ماست، احساس خشنودی و سعادت می کند، ما را از خود خشنود تر می سازد.

برای آنکه در تجربه ی عشق کسی شادابی و شکفتگی بیابیم، باید خود ما مورد عشق باشیم، نه تصویر شسته رفته ای از ما، و نه صرفاً بخشهایی از ما. در محرمیت کامل عشق، یار ما مارا همانطور که هستیم، به طور کامل، می شناسد. به هیچ وجه مطلوب نیست محبوب کسی باشیم که از پاره ای وجوه و ویژگیهای ما که به گمان ما مارا دوست نداشتنی می کند، بی خبر است. گاهی این اوصاف ناخوشایند عبارتند از ویژگیهای شخصیتی یا اموری که ما در آن فاقد شایستگی، مهارت، یا دانش هستیم؛ و گاهی هم عبارتند از پاره ای ویژگیهای جسمانی پنهان. عقده^۹ عبارتست از راه و رسمی که والدین فرزندان را در خصوص مواضع لذت یا حذف^{۱۰} شرمگین و معذب می کنند، و این احساسات می تواند در بستر توجه و مراقبتی بسیار تنگاتنگ و صمیمانه و محرمیت و نزدیکی جنسی عاشقانه تلطیف و تبدیل شود. در بستر محرمیت تمام عیار عشق، شخص به تمام قامت شناخته و بالوده و پذیرفته می شود و التیام می پذیرد.

محبوب واقع شدن تو را از خود خرسند نمی کند مگر آنکه این خود تو باشی که محبوب واقع شده ای، نه وجهی از تو، مثلاً پولت. مردم، به تعبیر خودشان، می خواهند "برای خاطر خودشان" دوست داشته شوند. وقتی که موضوع عشق وجهی حاشیه ای از هویت یا تصویری است که تو از خود داری، در واقع تو را به خاطر چیز دیگری [غیر از خودت] دوست دارند. البته کسی که پول، یا توانایی پول درآوردن، وجه محوری هویت اوست، یا کسی که ظاهرزیبا یا هوش یا مهربانی سرشار برای او چنان شأنی دارد، نباید از اینکه به خاطر این خصایص مورد عشق و محبت واقع شده، ناخرسند شود. شما می توانید به کمند پاره ای خصایص عاشق کسی بشوید و همچنان از آن لذت ببرید؛ اما دیر یا زود باید خود آن شخص را دوست بدارید، نه او را به خاطر آن خصایص، یا مجموعه ای از آن قبیل خصایص. اما این دقیقاً به چه معناست؟

ما وقتی عاشق کسی هستیم که فکرمی کنیم با او بودن بخش مهمی از هویت ماست؛ " با مریم بودن"، " با یوسف بودن"، نه " بودن با کسی که واجد فلان و بهمان اوصاف است". اما چگونه چنین چیزی ممکن است؟ خصایص آن فرد می باید نقش مهمی در این میان ایفا کرده باشند، وگرنه چرا شخص دیگری محبوب ما واقع نشده است؟ اما اگر ما را همچنان " به خاطر" خصایص مان دوست بدارند، در آن صورت آن عشق و محبت امری مشروط به نظر خواهد رسید، امری که به با تغییر یا محو آن خصایص مبدل یا محو شود. شاید ما باید عشق را چیزی نظیر پدیده ی تعقیب و نقش پذیری^{۱۱} در اردکها بدانیم، پدیده ای که در آن جوجه اردک به نخستین شیء جنبنده ای که می بیند وابسته می شود، و در طول دوره ای خاص آن را همچون مادر خود می بیند و تعقیب می کند. در مورد انسانها، شاید خصایص نقش عشق را می زند، اما از آن پس عشقی که نسبت به آن شخص ورزیده می شود دیگر قائم به وجود آن خصایص نیست. این تصویر خصوصاً در صورتی تقویت می شود که عشق در ابتدا بر طیف گسترده ای از خصایص بنا شده باشد؛ عشق به نحو مشروط و قائم به خصایص دل انگیز معشوق آغاز می شود، اما با توجه به وسعت و قوت آن خصایص، امری لرزان و نامطمئن نیست. (۶)

⁹ complex

¹⁰ sites of pleasure or elimination

¹¹ imprinting

اما عشق میان آدمیان، برخلاف پدیده‌ی تعقیب و نقش‌پذیری در اردکها، امری تغییرناپذیر نیست. اگرچه عشق [پس از شکل‌گیری] دیگر قائم به خصایص خاصی که موجد آن بوده نیست، اما اگر به مرور زمان به حدّ کافی صفات تازه‌ی ناخوشایندی [در محبوب] مشاهده شود، می‌توان برآن عشق فایق آمد. یا چه بسا به واسطه‌ی نقش‌پذیرفتن از یک شخص دیگر بر عشق پیشین فایق آمد. با این همه آن کسی که پاره‌ای از یک ما است طالب این تحول نیست. فرض کنیم که تو شخصی را "به خاطر" برخی خصایص دل‌انگیز و ارزشمندش دوست داری، در این صورت اگر شخص دیگری از راه برسد که از آن خصایص حظّ بیشتری داشته باشد، یا حتی واجد خصایصی ارزشمندتر باشد، ظاهراً تو باید این شخص تازه را بیشتر دوست داشته باشی. اگر اینطور است، چرا منتظر نشوی تا فرد "بهتری" از راه برسد؛ چرا عملاً دست به کار نشوی تا کسی را پیدا کنی که در آن جنبه‌های ارزشمند "امتیاز بیشتری" داشته باشد و محبوب فعلی را با او "ناخت بزنی"؟ (نظریه‌ی افلاطون خصوصاً چنین پرسشهایی را برمی‌انگیزد، زیرا مطابق آن نظریه متعلق اصلی و درخور عشق ایده‌ی زیبایی^{۱۲} است، آدمهای خاص فقط نقش محمل آن خصایصی را ایفا می‌کنند که در عاشق عشق به آن ایده را برمی‌انگیزد، و بنابراین این شخص خاص را می‌توان با یک فرد برانگیزاننده‌ی بهتر جایگزین کرد. (V))

آمادگی ناخت زدن و در پی خصایص "بهتر" بودن، با حال و هوای عشق سازگار نیست. نظریه‌ی روشنگر حاجت است تا توضیح دهد چرا این طور است و نیز چرا در عین حال این اقتضای عشق نامعقول نیست. یک توضیح محتمل و دل‌ناچسب، توضیحی است که صورت اقتصادی دارد. وقتی می‌خواهی فردی را بخوبی بشناسی، باید زمان و انرژی زیادی سرمایه‌گذاری کنی تا به نقطه‌ی تفاهم با او برسی، بنابراین تعویض آن فرد با فرد دیگر با دشواریهای روبروست. (اما آیا این فرد تازه نمی‌تواند بازده^{۱۳} بیشتری را وعده دهد، حتی با احتساب هزینه‌های این سرمایه‌گذاری تازه؟) درباره‌ی این فرد تازه تردیدهایی وجود دارد؛ فقط پس از تجربه‌ی درازمدت با هم بودن، و درکوران جرّ و بحثها و بحرانهاست که فرد می‌تواند دریابد که آیا طرف او در خور اعتماد، قابل اتکا، اهل گذشت، و یار دوران سختیها هست یا نه. تلاش برای آنکه ببینیم آیا شخص دیگری برای ما هم بودن مناسب است، ممکن است دیر یا زود به نتیجه‌ی منفی برسد (حتی وقتی که افق مناسبات با آن شخص در ابتدا امید بخش به نظر آید) و چه بسا شخص مجبور شود مناسبات جاری خود را با شریکش محدود کند یا به آن پایان دهد. بنابراین معقول نیست در پی سودای وضعیتی باشیم که در حدّ قابل قبولی رضایت بخش است؛ شاید بهتر باشد آن انرژی را در کار بهبود و ارتقای مایه‌ی سرمایه‌گذاری کنیم که اکنون بخشی از آن هستیم.

این نصایح مصلحت‌اندیشانه‌ی اقتصادی به هیچ وجه ابلهانه نیست، اما حاشیه‌ای و عرضی است. مطابق نصایح، در ذات عشق چیزی وجود ندارد که اقتضای یک محبوب ویژه را بکند یا تعویض او را با فرد دیگر ناخوشایند سازد؛ بلکه تنها چیزی که ما را از این کار بازمی‌دارد زبانی است که ممکن است از رهگذر این تعویض نصیب ما شود. بنا به فرض صحت تحلیل اقتصادی، می‌توانیم دریابیم که چرا وقتی کسی عشقی را که متضمن تعهد و پایبندی نسبت به یک فرد خاص است، نثار ما می‌کند، آن را خوش می‌داریم، و نیز می‌توانیم دریابیم که چرا ممکن است وارد معامله‌ی آن هدیه یا از آنچه در ظاهر به چنان عشقی می‌ماند، بهره‌مند شویم. اما واقعاً چرا ما خواهیم چنان تعهدی را به یک فرد خاص بسپاریم و از تمام یاران دیگر چشم‌پوشی کنیم؟ در چنان رابطه‌ی عاشقانه‌ای که در آن تو نسبت به یک فرد خاص متعهد می‌شوی چه ارزش خاصی نهفته است که از راههای دیگر حاصل نمی‌شود؟ این درست است که یار و شریک ما برای ما مهم است و لذا ما نمی‌خواهیم از طریق جایگزین کردن او مایه رنج و آزارش شویم. اما این نکته برای پاسخ دادن به آن پرسش کافی نیست.

¹² the Form of Beauty
¹³ return

شاید تحلیل اقتصادی حتی بتواند فهم نسبتاً بهتری فراهم آورد. (۸) داد و ستد مستمر با یک طرف ثابت که واجد منابع ویژه ای است این امر را معقول می کند که تو در خویشتن شم و مهارت ویژه ای را برای داد و ستد با آن طرف بپروانی (و همین امر در نسبت آن طرف با تو نیز صادق است)؛ و این تخصص به تو این اطمینان را می بخشد که تو همچنان به معامله و داد و ستد با آن طرف ادامه خواهی داد (زیرا منابع سرمایه گذاری شده در مبادله ی با طرف سوم از ارزش بسیار کمتری برخوردار است). بعلاوه، وقتی تو خود را به نحوی شکل و تخصص می بخشی که با آن طرف بهترجت و جور شوی و بتوانی با او داد و ستد کنی، (ودر نتیجه کار و بار تو با دیگران از رونق زیادی برخوردار نخواهد بود)، تو طالب نوعی تعهد و ضمانت از جانب آن طرف خواهی بود که به معامله ی با تو ادامه دهد، ضمانتی که از تخصص خود آن طرف فراتر می رود و او را با تو جفت و جور می کند. تحت پاره ای شرایط برای دو بنگاه مالی طرف معامله به لحاظ اقتصادی با صرفه تر است که در قالب یک بنگاه اقتصادی ادغام شوند و بدین ترتیب تمام تخصیصات امری داخلی شود. در اینجا دست کم ما به چیزی شبیه مفهوم "هویت به هم پیوسته" می رسیم.

غرض از عشق این است که یک م/شکل بگیرد و شخص خود را با آن به مثابه ی خودی بسط یافته یکی سازد، و نیز سرنوشت خود را تا حد زیادی با سرنوشت آن یکی ببیند. بنا براین، میل به معامله کردن و ناختم زدن (یعنی ویران کردن آن مایی که تو تا حد زیادی با آن یکی هستی)، در واقع میل به ویران کردن خود توست که در آن خویشتن بسط یافته متجلی است. بنابراین، شخص نمی تواند عزم پیوند با یک مای دیگر کند مگر آنکه دیگر خود را با این مای بالفعل یکی و هم هویت ببیند- یعنی مگر آنکه عشق اوقلاً پایان یافته باشد. حتی در این صورت هم عزم شکل بخشیدن به یک مای تازه عزم به کاری است که پس از تحقق دیگر معامله گری را برنمی تابد. بی رغبتی نسبت به سوداگری و ناختم زدن، وصف ذاتی عشق، و آن مایی است که به واسطه ی آن شکل می گیرد. از آن پس شخص دیگر به دنبال یار و شریکی دیگر (ولو شخصی با "امتیازات بیشتر") نیست، دیگر نمی خواهد آن خود شخصی ای را که با آن یکی شده ویران کند و خود دیگری را که ممکن است بهتر باشد اما از او جدا و گسسته است، جایگزین آن سازد. (این بدان معنا نیست که فرد نمی خواهد خویشتن را ارتقا و تحول ببخشد.) شاید در اینجا شیفتگی^{۱۴} در پس پرده نقشی ایفا می کند: چه بسا شیفتگی راه یکی شدن در یک ما را می گشاید و هموار می سازد؛ چه بسا شوقی برمی انگیزد تا تو بر مانع تعلق خاطری که نسبت به استقلال خود داری فائق آیی، و نیز چه بسا به واسطه ی آنکه ذهن تو را دائماً به اندیشه ی آن دیگری و فکرشما دوتن در کنار هم مشغول می سازد، مقدمه ای فراهم می کند برای ما- اندیشی. از منظری بد بینانه تر، شاید این شیفتگی به مثابه ی چسبی تلقی شود که آدمیان را در کنار هم آنقدر نگه می دارد تا سرانجام به هم بچسبند.

بخشی از فرایندی که آدمیان به واسطه ی آن موانع میان خود را هموار می کنند و به سوی شکل بخشیدن به یک ما پیش می روند عبارتست از اینکه طرفین مکرراً به انجام این کار ابراز تمایل کنند، مکرراً به هم بگویند که یکدیگر را دوست دارند. در غالب موارد اگر طرف دیگر متقابلاً به آن ابراز عشق پاسخ متناسب ندهد، ماجرا ادامه نخواهد یافت و رها خواهد شد. آنها دست در دست، گام به گام با یکدیگر به درون آب گام می نهند. احتیاط و پروای آنها چه بسا به اندازه ی دو گروه یا ملت پرسوء ظن (مثل اسرائیلیان و فلسطینیان) باشد که می باید مشروعیت یکدیگر را به رسمیت بشناسند. هیچیک نمی خواهد دیگری را به رسمیت بشناسد مبادا آن دیگری وی را به رسمیت نشناسد، و این هم کافی نیست که هریک اعلام دارد که او آن دیگری را به رسمیت می شناسد مشروط بر آنکه آن دیگری هم وی را به رسمیت بشناسد. زیرا در آن صورت هریک دیگری را به نحو مشروط به رسمیت شناخته است، شناسایی ای که مشروط و منوط است به شناسایی نامشروط آن دیگری. و از آنجا که هیچیک آن شناسایی و رسمیت نامشروط را ابراز نداشته است،

¹⁴ infatuation

آنها هنوز کار را حتی آغازهم نکرده اند. این هم بی فایده است که هریک بگوید آن دیگری را به رسمیت می شناسد مشروط برآنکه آن دیگری نیز او را به نحو مشروط به رسمیت بشناسد: «من تو را به رسمیت می شناسم به شرط آنکه تو هم مرا به شرط آنکه من تو را به رسمیت بشناسم، به رسمیت بشناسی.» زیرا در اینجا هریک به دیگری یک اعلان شرطی سه جزئی کرده است، و این اعلان مشروط و منوط است به یک اعلان شرطی دو جزئی از جانب طرف دیگر، و فقط وقتی به کار می آید که آن اعلان شرطی دو جزئی وجود داشته باشد؛ بنابراین هیچ یک به آن دیگری دقیقاً آن چیزی را که وی برای آغاز شناسایی لازم دارد (یعنی یک اعلان دو جزئی) نداده است. بنابراین مادام که آنها هردو به نحو متقارن گزاره هایی شرطی با طول و پیچیدگی یکسان را اعلان می کنند، نخواهند توانست کار را آغاز کنند. بنابراین در اینجا نوعی عدم تقارن لازم است، اما لازم نیست که یکی از طرفین کار را با ابراز یک شناسایی نا مشروط آغاز کند. کافی است نفر اول یک شناسایی سه جزئی ابراز کند (که صرفاً مشروط و منوط است به شناسایی مشروط دو جزئی طرف دیگر)، و طرف دوم یک شناسایی مشروط دو جزئی مطرح نماید. کار طرف دوم موجب می شود که طرف اول بی درنگ کار به رسمیت شناختن را آغاز کند و همین امر به نوبه ی خود موجب می شود که طرف دوم هم همین کار را بکند. البته روشن است که کار در میان عشاق هرگز به این پیچیدگی نیست. هیچیک از طرفین اعلان موضع توبرتویی از این قبیل نمی کند که «من تو را دوست خواهم داشت به شرط آنکه تو مرا مشروط برآنکه دوست داشته باشم، دوست داشته باشی»، و اگر هم یکی از آنها چنین کند، این کار (به تعبیری ملایم) امر شکل بخشی ما را تسهیل نمی کند. با این همه اینکه طرفین مدام به یکدیگر بگویند «دوستت دارم»، و نسبت به پاسخ طرف دیگر توجه نشان دهند، چه بسا از تولد موجودی حکایت کند که هنوز پنهان و کاملاً در ژرفا ست، چندان پنهان که لازم است آن کار مدام تکرار شود تا طرفین براحتیاط و پروای خود فائق آیند و یک مای واقعی و نامشروط شکل بگیرد.

حتی پس از آنکه آن ماسکل می گیرد، حرکت آن ارسطویی است نه نیوتونی، یعنی تداوم حرکت آن محتاج نیروی محرک پیوسته است. چه بسا ابراز عشق، اشارات رومانتیک، به ویژه آن کارهای ظریفی که قید و بند های متعارف را در هم می شکنند، و بیانگر و نماد اتصال شخص به آن مای یا شوق به شکل بخشی آن ماست (اگر آن کارها پیش از تولد آن مای رخ داده باشد) توقف نپذیرد.

به فرض آنکه میل به معامله گری و تاخت زدن با عشق و تشکیل ما با یک شخص خاص ناسازگار باشد، این پرسش مطرح می شود که آیا عشق ورزیدن به آن نحو خاص معقول است یا نه. به هر حال انواع دیگری هم از پیوندهای شخصی وجود دارد که جدی و مهم است اما مستلزم هویت به هم پیوسته نیست- مثل روابط دوستانه و مناسبات جنسی. در پاسخ می توان فهرستی روشن و بلند بالا از امور و کنشها و عواطفی را که به طور خاص به واسطه ی آن مای ممکن و تسهیل شده اند، فراهم آورد. این امر نامعقولی نیست که طالب این امور باشیم، ولذا خلاف عقل نیست که قدم به حیطه ی مایی بگذاریم که در آن از گزینه ی معامله گری و تاخت زدن خبری نیست. اما نگاه کردن به عشق رومانتیک از ورای عینک خویشتن مداری و پرسیدن از اینکه "این کار چه نفعی برای من دارد؟" عشق را مسموخ می کند، ما وقتی عاشق کسی هستیم تنها چیزی که می خواهیم بودن با آن شخص است- نه آنکه آن کسی باشیم که با اوست. بدون شک وقتی ما با آن شخص هستیم، ما آن کسی هستیم که با آن شخص است، اما آنچه مطلوب ماست چنان شخصی بودن نیست. ما می خواهیم آن شخص را خوشحال کنیم، و نیز (البته به میزانی کمتر) می خواهیم آن چنان کسی باشیم که او را خوشحال می سازد. در اینجا مسأله بر سر موضع تأکید است، مسأله بر سر نحوه ی توصیف آن چیزی است که ما می خواهیم و در پی آن هستیم- به تعبیر فیلسوفان، مسأله بر سر متعلق التفاتی¹⁵ خواست ماست.

¹⁵ intentional object

آن پرسش خویشتن مدارانه کانون توجه را از رابطه ی میان عشاق به نحوه ای که هریک از عشاق در آن رابطه حاضر است منصرف می کند و از این طریق حقیقت عشق رومانتیک را مسموخ می کند. مقصود من این نیست که نحوه ای که عشاق [در آن رابطه حاضر] هستند بی اهمیت است؛ اینکه عشق رومانتیک تا چه حد از جانب آن دیگری پاسخ مناسب یافته است از جمله دلایلی است که ما طالب آن رابطه می شویم و آن را قدر می نهیم. اما کانون اصلی عشق همانا رابطه ی میان عشاق است. مهمترین دغدغه ی عشاق، از آن حیث که عاشقند، مهمترین اشتغال خاطر آنها، مهمترین چیزی که کانون توجه و مراقبت آنهاست، وضع و حال خودشان نیست، بلکه آن دیگری و آن رابطه ای است که میان ایشان برقرار است. البته ما نمی توانیم به طور کامل رابطه را از آنچه در این رابطه واقع شده، جدا کنیم. (منطق مصادق^{۱۶} جدید "نسبت یا رابطه" را صرفاً مجموعه ای از زوجهای مرتب^{۱۷} از چیزهایی می داند که (به تعبیرما) در آن رابطه واقع اند.) و در واقع خصوصیت عشق رومانتیک ناشی از خصلت عشاق است و آن خصیصه را ارتقا می بخشد. با این همه مهمترین چیز برای طرفین همانا طرف دیگر نیز آن چیزی است که در میان آنها می گذرد، نه خودشان به مثابه ی یک طرف رابطه. فرق است میان شوق به آغوش کشیدن یک فرد، و بهره جستن از او به مثابه فرصتی برای آنکه خود را به یک فرد در آغوش کشنده تبدیل سازیم.

شوق به تجربه ی عشق در زندگی، شوق به اینکه روزی پاره ای از یک ما باشیم، با عشق ورزیدن به یک فرد خاص، با شوق به بنا کردن یک ما با یک فرد ویژه فرق دارد. به گمان من، در مقام گزینش یک یار خاص دلایل نقش مهمی ایفا می کند. با این همه علاوه بر شایستگیها و ویژگیهای طرف مقابل، این پرسش هم مطرح است که آیا فکر بنا کردن یک ما با آن فرد خاص در تو شوق و شوری برمی انگیزد یا نه. آیا آن هویت در چشم تو چندان فوق العاده می نماید که بخواهی واجد آن شوی؟ آیا واجد چنان هویتی شدن/نشدن بخش خواهد بود؟ در اینجا پاسخ به اندازه ی مسأله ی رابطه ی تو با هویت مفارق^{۱۸} خود تو پیچیده و رازآمیز است. هیچ یک از این موارد به طور کامل تابع دلایل عقلانی نیست، اما در حال می توانیم امیدوار باشیم که گزینشهای ما با معیارهای عقلانی ای که در کار است مطابقت داشته باشد. (شوق به تداوم این احساس که آن دیگری همان شریک راستین در ما ی شماسست نیز به شما کمک می کند تا آن لحظات اجتناب ناپذیر در زندگی مشترک را که خود آن احساس آسیب دیده، به سلامت پشت سر بنهید.) این احساس که در عالم فقط "یک فرد مناسب" برای تو وجود دارد، پیشتر غیرقابل قبول می نمود (چقدر باید خوش اقبال باشی که آن شخص منحصر به فرد در قرن تو زندگی کند). اما وقتی آن ما شکل می پذیرد آن احساس به حقیقت می پیوندد. اکنون هویت تو درآمیخته و در پیچیده با آن ما ی ویژه ای است که تو با آن شخص خاص بنا کرده ای، بنابراین اکنون برای این توی ویژه که تو هستی فقط یک شخص دیگر وجود دارد که مناسب است. از چشم فردی که عشقی رومانتیک به کسی می ورزد، هیچ یاری بهتر از آن محبوب نمی تواند وجود داشته باشد. ممکن است او فکر کند که محبوبش از جهاتی می تواند بهتر باشد- مثلاً خمیر دندان را در دستشویی رها نکند یا چیزی از این قبیل- اما هر توصیفی که وی از آن "یار بهتر" به دست می دهد، توصیفی از همان یار خود اوست که تغییری پذیرفته، نه توصیف یک شخص دیگر. هیچ شخص دیگری در نظر تو نخواهد آمد، مهم نیست آن شخص ثالث چه خصوصیاتی داشته باشد. شاید این امر از آن روست که تو عاشق خصوصیت ویژه ی آن صفات شده ای، آنچه تو را مجذوب می کند صرف شوخ طبعی او نیست، نحوه ی ویژه ی آن است، صرف اینکه او به نحوی ادای جدی بودن را درمی آورد نیست بلکه آن نوع خاص ادا درآوردن است. بنا بر این افلاطون مسأله را برعکس می دید؛ وقتی که عشق قوت می گیرد تو بیشتر و بیشتر عاشق وجوه و خصال خاص و جزئی محبوب خود می شوی نه وجوه و خصال کلی در وی، تو عاشق خرد به وجه عام نیستی بلکه عاشق این ذهن خاصی، تو عاشق مهربانی

¹⁶ extensional logic

¹⁷ ordered pairs

¹⁸ separate identity

کلی نیستی بلکه عاشق این نحوه ی خاص مهرورزی هستی. شخصی که درگیر عشقی رومانتیک است وقتی می خواهد یک پار " بهتر" را تجسم کند، آن پار می باید مجموعه ی بسیار خاصی از خصایص بسیار خاص داشته باشد که (صرف نظر از وقایع عجیبی که در "داستانهای علمی-تخیلی" ممکن است) هیچ شخص دیگری نمی تواند دقیقاً واجد آن خصایص باشد؛ بنابراین، هر شخصی که تو در خیال خود تجسم کنی شکل کمابیش تغییر یافته ی همان محبوب توست، نه یک شخص دیگر. (البته اگر واقعاً خود یارتغییر پذیرد، حریف رومانتیک کاملاً ممکن است به مقام عاشقی برآید و طالب آن مجموعه خصوصیات جدید شود.) بنابراین، شخصی که درگیر یک عشق رومانتیک است نمی تواند اهل سوداگری باشد- او لاجرم طالب همان فرد خاص خواهد ماند. شخصی که عاشق نیست چه بسا بتواند به دنبال کسی بگردد که واجد صفاتی خاص باشد، اما وقتی آن فرد را یافت(حتی فردی که - تا حد قابل ملاحظه ای- واجد آن صفات مطلوب است) وعاشق وی شد، آن فرد آن صفات را به نحو خاصی آشکار می کند که عاشق در ابتدا در پی آن نبود ولی اکنون دلبرده ی آن شده است، یعنی شیفته ی آن نحوه ی خاصی هم که محبوب واجد آن صفات است شده است. دیر یا زود حریف رابطه ی رومانتیک نیز مورد عشق واقع می شود، اما نه بخاطر جهات کلی یا "امتیازاتی" که بر مبنای آن جهات کسب کرده، بلکه بخاطر آن نحوه ی خاص و تقلید ناپذیر عینیت بخشیدن به آن خصال کلی. و از همین روست که عاشق نمی تواند هیچ معنای محصلی از "سودای پار با دیگری" به دست دهد.

اما این همه هنوز ثابت نمی کند که شخص نمی تواند موارد متعددی از این قبیل شوقهای موکد را با هم داشته باشد، مثل اینکه تو می توانی شوق به خواندن این کتاب خاص داشته باشی، و در عین حال به همان اندازه مشتاق خواندن کتابی دیگر نیز باشی. به اعتقاد من شوق رومانتیک عبارتست از شوق به بنا کردن یک ما با یک فرد خاص و نه باهیچ کس دیگر. مطابق تلقی حداکثری از هویت که در اینجا مفروض است، شخص نمی تواند جزئی از چندین ما باشد که هویت وی را تشکیل می دهد، همانطور که شخص نمی تواند همزمان چندین هویت فردی داشته باشد. (افراد چند شخصیتی هویتهای متعدد ندارند بلکه هویت آنها کاملاً واحد و یکپارچه نیست.) در یک ما، افراد هویتی را با هم شریک می شوند و این طور نیست که آنها هر یک هویتی داشته باشد که صرفاً فریه شده است. شوق به اینکه نه فقط زندگیمان را بلکه نفس هویت خویش را نیز با دیگری شریک شویم، نشانه نهایت گشودگی ماست. چه چیزی مهمتر و عمیقتر از این را می توانیم با یکدیگر سهیم شویم؟

وقتی تو نسبت به بنا کردن یک ما با یک فرد خاص و نه هیچ کس دیگر شوق می ورزی در عین حال مشتاقی که آن فرد نیز طالب آن باشد که با خود تو و نه هیچ کس دیگر یک ما بنا کند؛ و لذا پس از آنکه شوق جنسی به عشق رومانتیک به مثابه ی محمل بیان خود پیوست، و از این طرق خود نیز قوت بیشتر گرفت، شوق دو طرف به داشتن رابطه ی جنسی انحصاری با یکدیگر^{۱۹} تقریباً اجتناب پذیر می شود، و بدین ترتیب تو با معطوف کردن عمیقترین سطح محرمیت جسمانی خود به او، و فقط او، اوج محرمیت و نیز منحصر به فرد بودن هویت مشترکی را که با وی بنا کرده ای نشان می دهی.

در اینجا خویست که مورد دوستی را هم مورد بررسی قرار دهیم: دوستی هم حدود فرد را دستخوش تغییر و بازآرایی می کند، و شکل و خصلت متمایزی به خویشتن شخص می بخشد. برجسته ترین وجه دوستی عبارتست از شریک و سهیم شدن^{۲۰}. دوستان بسیاری چیزها را- مانند غذا، اوقات خوش، مسابقه ی فوتبال، دغدغه ی مشکلات، وقایعی که در خور جشن و بزرگداشت است- با هم شریک می شوند و می خواهند این کارها را با هم انجام دهند؛ گاهی چه بسا بهتر باشد که شخص کاری را خود به تنهایی انجام دهد، اما دوستان می خواهند آن را با هم دوتایی (یا دسته جمعی) انجام دهند. بدون تردید وقتی تو چیز خوبی را با دیگران سهیم

¹⁹ sexual monogamy
²⁰ sharing

می شوی، بر ارزش آن بسی افزوده می شود، و بعضی چیزها را وقتی با هم انجام می دهید بیشتر خوش می گذرد- در حقیقت خوشی، تا حدی، همانا عبارت است از اینکه چیزی را با دیگران سهیم شویم و در کنار هم از آن لذت ببریم. با این همه در مناسبات دوستانه "شریک و سهیم شدن" تمایلِ صرف به افزودن بر منافع فردی نیست.

"من" ^{۲۱} را می توان به عنوان مکانیسمی تصاحب گر ^{۲۲} تلقی کرد که از آگاهی انعکاسی ^{۲۳} نسبت به امور به سوی تصاحب/انحصاری آنها حرکت می کند. حد و مرز میان من ها را خصوصیت ویژه ی این رابطه ی مبتنی بر تصاحب و مالکیت ترسیم می کند- در مورد امور روحی و روانی، این امر منجر به معضله ی فلسفی "اذهان دیگر" می شود. اما چیزهایی که دوستان با هم سهیم می شوند هیچ رابطه ی منحصر به فرد و ویژه ای با "من" هیچ یک از دوستان برقرار نمی کند، یعنی ما بملک انحصاری هیچ کدام نمی شود؛ ما به دوستان می پیوندیم تا از حضورشان بهره مند شویم و، دست کم تا همان حد، "من" ما و ایشان همپوشانی می کند یا حدود میان آن من ها کم رنگتر می شود. تمام آن چیزها- تجربه ها، فعالیتها، گفتگوها، مشکلات، موضوعات مورد توجه یا حیرت- جزئی از هر دو ماست. بنابراین هر کدام از ما به نحو تنگاتنگ با بسیاری چیزها مرتبط می شویم که طرف دیگر نیز به اندازه ی ما با آنها رابطه ی تنگاتنگ دارد. بنابراین ما من های جدای از هم نیستیم- یا دست کم کاملاً جدا و گسسته نیستیم. (آیا باید رابطه ی دوستی را به صورت دو دایره ی متقاطع ترسیم کنیم؟)

رابطه ی دوستی منحصراً برای تأمین مقصودی غیر دوستی به وجود نمی آید (خواه آن مقصود یک هدف سیاسی بزرگتر باشد، خواه یک طرح شغلی، یا صرفاً منافع شخصی و جداگانه ی طرفین رابطه). البته در متن رابطه ی دوستی و به واسطه ی آن بسیاری منافع دیگر [غیر از نفس دوستی] می تواند حاصل شود، منافعی که از فرط وضوح محتاج بیان نیست. ارسطو معتقد بود که از این میان یکی از همه مهمتر است؛ به تعبیر او، دوست "من دوم" است و به واسطه ی او تو نسبت به خویشتن آگاهی می یابی. (ارسطو در بیان فهرست خصایص نیکی که شخص می باید در یک دوست بجوید، از جمله می گوید که تو می باید رأی والدین خود را نیز درباره ی اینکه چه کسی می باید دوست تو باشد، منظور کنی.) با این همه، یک رابطه تا بدانجا مصداق دوستی است که دوستان کارهایی را با هم انجام می دهند فقط برای آنکه آن کارها را با هم انجام داده باشند.

در عین حال، آدمیان مایلند فراتر از قلمرو مناسبات دوستانه ی شخصی نیز در اموری با دیگران شریک و سهیم شوند. به گمان من، از جمله دلایل مهمی که ما روزنامه می خوانیم اهمیت یا جذابیت ذاتی اخبار نیست؛ ما به ندرت دست به اقداماتی می زنیم که سمت و سوی آن را آنچه در روزنامه خوانده ایم شکل می بخشد، و اگر ما به فرض کشتی شکسته ای بودیم که ده سال در جزیره ای متروک گرفتار آمده بود، وقتی دوباره [به جهان مألوف] باز می گشتیم دلمان می خواست از خلاصه ی آنچه در این بین رخ داده باخبر شویم، اما بدون تردید نمی خواستیم تمام روزنامه های ده سال گذشته را به دقت مرور کنیم. بلکه ما از آن روزنامه ها را می خوانیم که می خواهیم اطلاعات خود را با رفقایمان سهیم شویم، می خواهیم چیزهایی را بدانیم که آنها هم می دانند، می خواهیم در یک مخزن از محتویات ذهنی شریک شویم. ما پیشاپیش در زبان و موقعیت جغرافیایی با آنها شریک هستیم، همچنین در رویارویی با وقایع در مقیاس عظیم، سرنوشت مشترکی در انتظار ماست. اینکه ما دوست داریم علاوه بر اینها جریان اطلاعات روزانه را نیز با هم شریک شویم از قوت شوق و علاقه ی ما به شریک و سهیم شدن حکایت می کند.

²¹ the self

²² appropriative mechanism

²³ reflexive

به طور کلی، کسانی که با هم دوستیهای غیر رومانتیک می‌ورزند هویتی را با هم مشترک و سهیم نمی‌شوند. این امر ممکن است، تا حدی، به دلیل شبکه‌ی توبرتو و ضریدری^{۲۴} مناسبات دوستانه باشد. چه بسا یکی از دوستان تو از جمله آشنایان تو باشد، اما این فرد لزوماً از جمله نزدیکان تو نیست یا چه بسا تو او را هیچگاه به تنهایی ملاقات نکنی. همانطور که گاه در قراردادهای دفاعی چند جانبه میان ملل، تعارضاتی در مقام عملیات^{۲۵} و تصرف^{۲۶} می‌تواند رخ دهد که تعیین حدود یک واحد مستقل را که بتوان قدرت را با اطمینان به آن واگذار کرد و به آن یک هویت بزرگتر بخشید، دشوار می‌سازد. این ملاحظات همچنین به ما کمک می‌کند تا توضیح دهیم که چرا یک فرد نمی‌تواند در آن واحد در روابط رومانتیک چند جانبه (یا سه جانبه) درگیر باشد، حتی اگر خود شخص مایل به آن باشد. دوستان می‌خواهند کارهایی را که انجام می‌دهند، به عنوان یک کار مشترک، با هم انجام دهند، و بدرستی معتقدند که ارزش دوستی تا حدی بخاطر همین وجه مشارکتی آن است- شاید، برخلاف عشق رومانتیک، دوستی خصوصاً از آن حیث ارزشمند است که این مشارکت ارزشمند بدون هرگونه مشارکت در هویت رخ می‌دهد.

خوبست اینجا درباره نحوه‌ی ای از مشارکت تأمل کنیم که اگرچه اولاً و بالذات بخاطر نفس مشارکت نیست اما احساس عمیقی از همبستگی^{۲۷} پدید می‌آورد. آن عبارتست از مشارکت ورزیدن با دیگران در انجام کار مشترکی که به غایتی خارجی ناظر است (چیزی مانند آرمانی سیاسی یا جنبشی اصلاحگرانه یا پروژه‌ای شغلی یا ورزشی گروهی یا نمایشی هنری یا تلاشی علمی)، و در آن همکاران از اینکه به یکدیگر پیوسته‌اند و در تحقق امری حقیقتاً ارزشمند مشارکت دارند، احساس لذت می‌کنند. شاید جوانان وقتی که خانواده را ترک می‌کنند نیاز خاصی به چنین چیزی دارند، و این امر تا حدی "آرمانگرایی" جوانان را تشکیل می‌دهد. وقتی شخص بخاطر هدفی مشترک و بزرگتر به دیگران می‌پیوندد، وقتی شخص با دیگران جزئی از مجموعه‌ای از عوامل مؤثر و کارساز می‌شود، زندگی او دیگر امری صرفاً شخصی و خصوصی نیست. شهروندان می‌توانند درباره‌ی خود بدین نحو بیندیشند و خود را در کنار یکدیگر به مثابه‌ی آفرینندگان و صاحبان مشترک یک تمدن به یادماندنی تلقی کنند.

ما می‌توانیم عشق رومانتیک و شکل‌گیری یک ما را ارج بنهیم، بدون آنکه انکار کنیم چه بسا یک فرد بالغ می‌تواند مدتهای مدید، حتی در طول سالیان، به بهترین وجهی خود به تنهایی تکامل یابد. این هم قابل قبول نیست که فکر کنیم تک تک آدمیان جملگی، سرانجام زمانی در زندگی خود، به مثابه‌ی جزئی از یک ما می‌بندند بر عشق رومانتیک به عالیترین مرتبه‌ی کمال خود خواهند رسید- بودا، سقراط، عیسی، بنهون، یا گاندی اینطور نبودند. شاید این امر تا حدی ناشی از آن است که انرژی‌ای که برای حفظ و عمق بخشیدن به یک ما لازم است از حوزه‌ی فعالیت‌های این افراد خارج شده (و لذا از آن کاسته شده) بود. اما در این باره پیش از این می‌توان گفت. این افراد خویشتن را به نحو بسیار درخشان و خلاقانه‌ای تعریف کرده بودند که به آسانی در قالب یک ما رومانتیک نمی‌گنجید؛ زندگی خاص ایشان لاجرم بسی متفاوت بود. البته یک ما در غالب موارد از تحقق حداکثر ظرفیت خود قاصر است، و بنابراین یک فرد دوراندیش چه بسا به دنبال انواع دیگری از مناسبات و ارتباطات شخصی برود (یا به چنان مناسبات و روابطی بسنده کند). با این همه این شخصیت‌های فوق العاده به ما یادآور می‌شوند که یک ما، حتی در بهترین حالت آن، شکل خاصی از هویت را بنا می‌کند که لاجرم پاره‌ای از امکانات فوق العاده را فرو می‌نهد. (یا آیا ماجرا فقط این است که این شخصیتها به حریفی حاجت داشتند که به اندازه‌ی خودشان فوق العاده و استثنایی باشد؟)

²⁴ crisscrossing

²⁵ action

²⁶ attachment

²⁷ solidarity

همانطور که هویّت "من" در طول یک دوره ی زمانی مدید تداوم می یابد، شوق نسبت بدان مانیز تداوم می پذیرد؛ در واقع جزئی که خود را کاملاً با آن مایکی می داند طالب تداوم آن است. ازدواج در واقع نشانه ی یکی شدن تمام و کمال با آن ماست. با ازدواج، آن مایه مرحله ی تازه ای وارد می شود، مرحله ی ساختن یک بنای مستحکمت، یکی شدن هر چه کاملتر با یکدیگر. زوج بودن امری محصلّ تلقی می شود، هر چند نه مسلّم. از این پس دیگر طرفین تمام هوش و حواسشان معطوف با این نیست که آیا یک مای پایدار ساخته اند یا نه، بلکه اکنون با فراغ بال و با اعتماد به نفس می کوشند تا با یکدیگر زندگی ای را بنا کنند که جهت و کانون خاص خود را دارد. آن مای زندگی خود را در کنار یکدیگر بسر می برند. به محض آنکه تخمک و اسپرم با هم درآمیختند، آن دو سرگذشت یکی خواهد شد. نخستین فرزند آن زوج همانا وحدت ایشان است- تاریخ پیشتر آنها تاریخ پیش از تولد بود.

مایک موجود فیزیکی تازه در جهان نیست (خواه موجود انتولوژیک تازه ای باشد یا نه). اما چه بسا این مای بخواهد به شبکه ی روابط عاشقانه اش تجسدی فیزیکی ببخشد. این همان نقشی است که « خانه » ایفا می کند- محیطی که از نحوه ی احساس آن زوج در کنار یکدیگر (و کارهایی که با هم می کنند)، و نیز از آن روحیه و فضایی که آن دو در کنار هم در آن به سر می برند حکایت و دلالت می کند؛ والبته همین است که خانه را برای آنها محیطی دل انگیز برای زیستن می کند.

فرزندان به نحوی دیگر و تا حد بسیار بیشتری می توانند تحقق فیزیکی عشق والدین بشمار آیند، تجسد آن جهانی که من گرامی و بسط یافته ی آن دو تن آفریده است. و فرزندان چه بسا تا حدی به واسطه ی آنکه تجلی فیزیکی عشق میان والدین هستند مورد عشق و مایه انبساط خاطر باشند. اما البته روشن است که فرزندان صرفاً طفیلی عشق والدین نیستند، یعنی صرفاً تجلی آن عشق یا وسیله ای برای بزرگداشت آن نیستند؛ آنها اولاً و بالذات انسانهایی هستند که باید تحت محبت و توجه واقع شوند، باید از نفس وجودشان لذت برد، و آنها را برای خاطر خودشان دوست داشت.

پیوندهای صمیمانه شکل و حدود "من" را تغییر می دهد، هیأت آن را مبدل می نماید؛ همچنانکه در تجربه ی عشقی، در مشارکتهای دوستانه، و در روابط جنسی بسیار نزدیک مشاهده کردیم. تحول بخشیدن به حدود و هیأت من فردی از جمله غایات سلوک دینی نیز هست؛ بسط من تا بدان حد که همه وجود را در بر گیرد (ودانای هندی)، فنا ی من (بودیسم)، یا وحدت یافتن با امر الوهی. همچنین اشکالی از عشقی عام به کلّ بشریت نیز وجود دارد که به لحاظ دینی توصیه شده است و تا حد زیادی شخصیت فرد را مبدل می سازد و من وی را تغییر شکل می دهد، به نحوی که دیگر نمی توان او را به معنای دقیق کلمه " فرد مستقل"^{۲۸} نامید (به یاد آورید تصویری را که داستایفسکی در *برادران کارامازوف* از پدر زوسیما ترسیم کرده است).

شاید این امری تصادفی نباشد که آدمیان بندرت کار بنا کردن یک مای رومانتیک را با امر سلوک معنوی توأم می کنند. به نظر ناممکن می رسد که فرد در آن واحد تمام توان خود را صرف بیش از یک تبدل عظیم در هیأت من خویش سازد. با این همه، نباید از اهمیت این امر غافل شد که گاه خوبست شخص به شیوه های متفاوت متوسل شود تا حدود و هیأت من خویش را تغییر دهد، شیوه های متفاوت در زمانهای متفاوت. البته لازم نیست این قبیل تحولات را صرفاً بر مبنای نتیجه و تأثیر عمیقی که بر من فرد بر جای می نهد، مورد داوری قرار داد. این موجود تازه ای که آفریده شده یا شکل پذیرفته، با همان حدود و هیأتش، ارزش خاص خود را دارد. "من" فرد می تواند از اینکه چندان انعطاف داشته که به چنان تحولاتی تن دهد و آنها را از سر بگذراند، بحق به خود ببالد، اما وضعی که او پیش از این تحولات داشته تنها معیار ذریب نیست. این مطلوب یک اسپرم یا تخمک است که به [سلول دیگر] بپیوندد و یک موجود تازه پدید آورد، اما ما این حیات تازه را دیگر بر مبنای مطلوبات خاص آن سلول جنسی ارزیابی نمی کنیم. ما در پیوند عاشقانه دگر دینی می یابیم.

* مأخذ:

"Love's Bond" From: Robert Nozick, *The Examined Life*. New York: Simon and Schuster, 1989.

یادداشتها

۱. می توان معیار نسبتاً دقیقتری را در خصوص وضعیت‌ی که در آن سعادت و بهروزی دیگری مستقیماً جزئی از سعادت و بهروزی توست، صورتبندی کرد. این حالت وقتی واقع می شود که (۱) تو اذعان کنی و معتقد باشی که سعادت و بهروزی تو از تحولات مهم در سعادت و بهروزی او تأثیر می پذیرد؛ (۲) سعادت و بهروزی تو از سعادت و بهروزی او در جهت واحد تأثیر بپذیرد، یعنی افزایش سعادت و بهروزی او مایه افزایش سعادت و بهروزی تو باشد، و کاهش آن به کاهش این بینجامد؛ (۳) و هنگامی که نقصانی در سعادت و بهروزی او رخ دهد، تو نه فقط وضع خود را وخیمر ارزیابی کنی، بلکه تأثری متناسب با آن وضعیت را هم بیازمایی؛ (۴) تو از تغییر در سعادت و بهروزی او صرفاً از آن رو تأثیرپذیری که از آن تغییر آگاه شده ای، نه از آن رو که آن امر به نحو نمادین چیز دیگری را به تو درباره ی خود تو بازمی نمایاند، مثلاً چیزی درباره ی دوران کودکی تو یا چیزی از این قبیل؛ (۵) (و این شرط خصوصاً در تشخیص ما نحن فیه مفید است) خلق و خوی تو تغییر پذیرد: تو اکنون احساسات جاری متفاوتی داشته باشی و حساسیت تازه ای نسبت به انواع خاص و متفاوتی از عواطف یافته باشی؛ و (۶) این تغییر خلق و خو نسبتاً پایدار باشد. بعلاوه، (۷) تونسبت به یک شخص یا موضوع این قابلیت یا تمایل کلی به تأثیرپذیری را واحد باشی؛ تو بخواهی که بدین نحو تحت تأثیر سعادت و بهروزی آن فرد واقع شوی.

۲. برای بحثی درباره ی عشق به مثابه ی بنا کردن یک ما نگا.

(Robert Solomon, *Love*, (Garden City, N.Y.:Anchor Books, ۱۹۸۱)

۳. این محدودیتِ ناظر به حقوق فرد در مقام تصمیم گیرهای یکجانبه حتی به تصمیم گیری در خصوص پایان بخشیدن به یک رابطه ی عاشقانه ی رومانتیک تسری می یابد. تو فکر می کنی که تو به تنهایی می توانی در این باره تصمیم بگیری. و البته می توانی، اما فقط به شیوه هایی معین و با آهنگی خاص. انواع دیگر رابطه را می توان پایان بخشید صرفاً از آن رو که تو مایل به انجام آن هستی یا دیگر آن رابطه را خوشایند نمی یابی، اما در رابطه ی عاشقانه طرف دیگر "حق" رأی دارد". این به معنای یک حق رأی همیشگی نیست؛ اما طرف دیگر حق دارد که توضیح بدهد، برای حلّ مسأله تلاش کند، یا قانع شود. بدون تردید، پس از مدتی یکی از طرفین ممکن است همچنان بر پایان بخشیدن به رابطه، حتی بدون جلب رضایت دیگری، اصرار ورزد، اما آنچه هردو آنها، در رابطه ی عاشقانه، پیشتر از آن چشم پوشیده اند همانا حق اقدامات یکجانبه و عجولانه است.

۴. وقتی دو نفر یک ما بنا می کنند، آیا این ما عبارتست از موجود تازه ای که به عالم افزوده می شود، چیزی علاوه بر کسانی که در آن درگیرند و شبکه ی روابطشان؟ (آیا گاهی نمی خواهیم بگویم که علاوه بر آن دو تن، آن ما هم عاطفه ای را احساس می کند؟) این شبیه به این پرسش است که آیا جامعه به مثابه ی کل موجودی تازه است که بر جهان افزوده شده است یا چیزی نیست جز سر جمع شبکه ای از انواع روابطی که در میان مردم وجود دارد؟ ما، همچون بدن یا جامعه، خود را در مواجهه ی با (طیف وسیعی از) شرایط جدید حفظ می کند و تطابق می بخشد. اما برخلاف جامعه یا بدن، ما وقتی که جزئی از اجزای مقوم آن عوض می شود، دیگر به مثابه ی همان موجود به حیات خود ادامه نمی دهد. اما دو نفری که در متن یک رابطه ی مبتنی بر ما هستند، غالباً با جهان خارج به مثابه ی یک واحد در تعامل هستند، واحدی که کانون تصمیم گیری و نیز بهروزی خاص خود را دارد. توجه به وجوه چندگانه ی آن ما و نیز اقدامات و ارزشهایی که ممکن می سازد بسی مهمتر از این است که ببینیم آیا این ما یک فقره ی انتولوژیک به مجموعه اقلام عالم می افزاید یا نه. البته این موضوع

اخیر، نمونه‌ی خوبی است از تجربه‌ی پدیدارشناسانه و آشنای " صرفِ خشنودی از با هم بودن در فضای که دوتن [عاشق و معشوق] ساخته و بنا کرده‌اند". (برای یک بحث بسیار تفصیلی و روشن‌گر درخصوص ماهیت ما و فاعل متکثر- بحثی که پس از تکمیل این کتاب منتشر شد- نگاه کنید به :

Margaret Gilbert, *On Social Facts* [London: Routledge, 1989], pp. 145-236.

۵. یک قصه‌ی یونانی دیگر درباره‌ی تلماخوس است که در دوران آوارگی اودیسه با پنه‌لویه در خانه بود. این قصه تصویر متفاوتی از خصلت مثلث آسای خانواده به دست می‌دهد. پدر در وقت حاجت یک حامی است، نه صرفاً کسی که بر سر عشق مادر به رقابت برمی‌خیزد. اگر مادر به همان جذابیتی باشد که کودک می‌پندارد، در این صورت درغیبت پدر مدعیان دیگری از راه خواهند رسید و خود را به مادر عرضه خواهند کرد. و برخلاف پدر که دست به خون فرزند رقیب نمی‌آلاید یا او را علیل نمی‌کند(برخلاف تصویری که ادبیات روانشناسانه به عنوان سرچشمه‌ی اضطرابهای کودک ترسیم می‌کند)، این خواستگاران دشمنان او هستند. تلماخوس به پدر خود نیاز دارد- برای آنکه مثلثی/من فراهم آورد- ولذا به راه افتاد تا او را پیدا کند.

۶. به نظر می‌رسد که "مورد عشق بودن به خاطر خصایص" ملازم است با مفهوم مستحق عشق بودن، یعنی آن خصایص مبنای استحقاق است. این مفهوم مستحق عشق بودن مفهوم غریبی است؛ هیچ کس مستحق آن نیست که از عشق محروم بماند برای آنکه با پاره‌ای از استانداردهای بالا مطابقت ندارد. ما گاهی می‌گوییم که فلانی ارزش عشق بهمانی را نداشت، اما منظورمان این است که او نمی‌توانست به اقتضائات معشوقیت پاسخ مناسبی بدهد، نمی‌توانست به نحوی عاشقانه واکنش نشان دهد. (شخص لازم نیست که حتماً درپاسخ، عشقی روماتیک عرضه کند بلکه وقتی عشقی اصیل به تو عرضه می‌شود، تو می‌باید، دست کم، آن را به نحوی عاشقانه رد کنی.) بنابراین، ارزش عشق (رومانتیک) را داشتن چیزی نیست جزآنکه فرد درپاسخ، قابلیت عشق ورزی داشته باشد. اما اگر پیشاپیش روشن نیست که آیا فرد واجد این قابلیت هست یا نه، در آن صورت آیا شخص از طریق دوست داشته شدن نمی‌تواند آن قابلیت را در خود بیافریند یا بیدار کند؟ همین است امید کسانی که عشق می‌ورزند، آنها به این اعتقاد رسیده‌اند که عمق و اصالت عشق شان عشق را در دیگران نیز بر خواهد انگیخت؛ شخص باید تجربه بیشتری از عالم حاصل کند تا دریابد که ماجرا همیشه از این قرار نیست.

۷. نگاه کنید به:

Gregory Vlastos, "The Individual as an Object of Love in Plato", in his *Platonic Studies* (Princeton: Princeton University Press, 1973), pp.3-34.

۸. این پارگراف از نحوه‌ی تحلیل اقتصادی در منبع زیر الهام گرفته شده است:

Oliver Williamson, *The Economic Institutions of Capitalism* (New York: The Free Press, 1986).